

اودوسال پیش کاری کرد که نشان داد چقدر دل بزرگی دارد و بخشنده است. همان روزهایی که مردم غزه و لبنان یک ماهی بود زیر آتش بمباران بودند و رهبر شهید در فرمایش هایشان کمک به جبهه مقاومت را مطرح کردند، زینت خانم همه طلاهایش را برای کمک

دلی به وسعت دریا

به مردم غزه اهدا کرد.

او یک سینه ریز، انگشتر، دستبند و شش انگور را با تأیید همسرش اهدا کرد: «وقتی از تلویزیون تصویر بچه های غزه را می دیدم، دلم آرام نمی گرفت. دستم به جایی بند نبود و نمی توانستم اسلحه به دست بگیرم و بجنگم، ولی می توانستم کمک مالی کنم. وقتی موضوع را با همسرم در میان گذاشتم، گفت این طلاها مال خودت است؛ هر طور می خواهی تصمیم بگیر.»

زینت خانم شب قبل از اینکه به مسجد محله شان برود و طلاهایش را اهدا کند، به عروسی دعوت بود: «ماه بعد هم عروسی یکی از نزدیکانمان بود. اطرافیانم گفتند صبر کن تا عروسی او هم برگزار شود و بعد طلاهایت را هدیه کن، اما قبول نکردم. گفتم شاید همین طور عروسی در پیش داشته باشیم. الان هم با وجود اینکه قیمت طلا زیاد شده است، به هیچ عنوان از کاری که انجام دادم، پشیمان نیستم.»

مرد می پرچم بدوزد، از او می خواهد تا به خانه مادرش که بزرگ تر است، برود تا مادر هم بتواند به او کمک کند: «عطیه بچه کوچک دارد و باید حواسش به آن ها هم باشد. دونفری زودتر می توانستیم کار را پیش ببریم.»

حضور در اجتماعات حتی برای چند دقیقه

او با وجود اینکه دچار پادرد و کمردرد است، با جان و دل پای چرخ خیاطی نشسته و پارچه های سه رنگ پرچم را به هم دوخته است: «چون دلم می خواست کاری برای کشورم انجام دهم، اذیت نشدم. گاهی از پای چرخ خیاطی بلند می شدم و بچه ها را سرگرم می کردم یا غذای افطار را درست می کردم، ولی همه حواسم بود تا زودتر پرچم ها آماده و تحویل داده شود.»

زینت خانم با همین پادردش شب ها به مسجد حضرت زینب (س) در نزدیکی خانه شان می رود تا در اجتماع مردمی شرکت کند: «گاهی باهایم یاری نمی کند، ولی برای اینکه وظیفه ام را انجام داده باشم، چند دقیقه به جمعیتی که شب ها کمی بالاتر از خانه مارد می شوند تا به اجتماع بروند، ملحق می شوم و شعار می دهم تا نقشم به عنوان ایرانی را ایفا کنم. گاهی هم همراه دختر و دامادم می روم و روی صندلی می نشینم و پرچم تکان می دهم.»

زینت زارع مادر عطیه است؛ زنی خوش رو و خوش برخورد که اصالتاً یزدی است و ازدواجش باعث شد در هفده سالگی ساکن مشهد شود. یک سال پس از ازدواجش، با همسرش تصمیم گرفتند در روز شهادت امام رضا (ع) هیئتی را که از یزد به مشهد می آید، مهمان خود کرده و از آن ها با ناهار یا شام پذیرایی کنند؛ رسمی که بیشتر از چهل سال است همچنان ادامه دارد.

دل در گرو اهل بیت (ع)

او با ته لجه زیبای یزدی اش توضیح می دهد: عشق به ائمه اطهار (ع) از همان جوانی در من و همسرم وجود داشت. همیشه دلمان می خواست در حد و سیمان یاد اهل بیت (ع) را زنده نگه داریم. به همین دلیل هم مراسم روضه خانگی به صورت هفتگی، دعای کمیل به شکل ماهانه و مراسم مولودی خوانی و... در خانه ما همیشه دایر بود.

خانه زینت خانم و دخترش، عطیه، چند کوچه با هم فاصله دارد. او وقتی متوجه می شود دخترش داوطلب شده است برای اجتماع



فاطمه چهارده ساله است؛ دختری که بیشتر از سنش می فهمد و درک می کند. عطیه خانم صبر و حوصله فاطمه را مثال زدنی می داند: «دختری که در دوسه سال اخیر برای نگهداری خواهر و برادر کوچکش کمک دست مادرش بوده و حالا برای دوخت پرچم و پختن پیراشکی به نوع دیگری به مادر کمک کرده است؛ کمک کردن را دوست دارم. پارسال که مادرم تصمیم گرفت آش پیزد و اطراف حرم توزیع کند، همراهش بودم. امسال

عاشق آب و خاک کشورم هستم

هم وقتی قرار شد پرچم بدوزد، با وجود اینکه خیاطی بلد نیستم، دلم می خواست کمک کنم. او با دقت دست مادر بزرگ و مادرش را موقع کار کردن با چرخ خیاطی نگاه می کرد تا در موقع استراحت آن ها گوشه ای از کار را بگیرد. گاهی هم باقیچی برای برش پارچه به عطیه خانم کمک می کرد: «بهترین حس را داشتم. وقتی پارچه ای را سوزن می زدم که هویت مرا نشان می داد، بیشتر عاشق آب و خاک کشورم می شدم و دلم می خواستم به همه بگویم باید با حضورمان در خیابان نقشه دشمن را نقش بر آب کنیم.»



جمعیت برای دفاع از کشورشان به خیابان آمده بودند و همه همدل و یک صد بودند.

او در شب های بعد

سربند ایران را بین بچه های هم سن و سال خودش توزیع می کرد: «اول خودم و برادرم علی که دوسال از من کوچک تر است، سربند را می بستیم و تعدادی از این سربند ها را بین جمعیت توزیع می کردیم. به جز بچه های هم سن و سال خودمان، سالمندان و جوانان زیادی از ما سربند می گرفتند و همین موضوع ما را تشویق کرد تا باز هم با پول کوچیکی خودمان سربند بخریم و به مراسم ببریم.»

توزیع سربند ایران

او از اینکه به مادرش در پخت پیراشکی کمک کرده است، به خودش می بالد و می گوید: خمیر پیراشکی را ورز می دادم تا نازک شود و گاهی هم خمیر را از مواد پر می کردم تا مادرم زودتر آن ها را

امیر حسین و برادرش، علی، مسئول توزیع پیراشکی و چرخاندن ظرف خرما بین جمعیت بوده اند. امیر حسین دوازده ساله است و بیشترین کمک را در پخت پیراشکی به مادرش کرده است. او همان طور که برادر کوچکش را سرگرم می کند، می گوید: وقتی با خانواده ام به

به ایرانی بودنم افتخار می کنم

اجتماع مردمی رفتیم، اولین چیزی که توجهم را جلب کرد، بچه هایی بودند که میله بزرگ ترین پرچم را به دست گرفته بودند و آن را در آسمان می چرخاندند. دلم می خواست من هم این کار را انجام دهم.

چرخاندن پرچم در بین جمعیت برای امیر حسین لذت بخش بوده است: «بزرگ ترین پرچمی که در مراسم وجود داشت، در دستم بود و من یادیدن آن که حضور در آسمان می چرخید، به وجد آمده بودم و بیشتر از همیشه به ایرانی بودنم افتخار می کردم.» او با زبان کوکانه اش می گوید: افتخار کردنم به دلیل این بود که این

سرخ کند. عطیه خانم به میان حرف پرسش می آید و می گوید: او و علی شب ها در اجتماع مردمی کمک من و پدرشان هستند و از خواهر و برادر کوچک ترشان مراقبت می کنند. چند ساعتی تا مراسم اجتماع مردمی نمانده است. پیراشکی های عطیه خانم حاضر است. امیر حسین، پسر بزرگ تر عطیه خانم، با دقت به مادر کمک می کند تا پیراشکی ها را داخل ظرف بچیند. از طرف دیگر، فاطمه، دختر بزرگ تر خانواده، سس های تک نفره را در پلاستیک می گذارد. سروصدای محمد حسن و عاطفه در خانه پیچیده است. مادر عطیه خانم دونه کوچکش را سرگرم می کند تا دخترش بتواند با خیال راحت پیراشکی ها را برای توزیع در اجتماع مردمی آماده کند.